



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

پیشگام

پنجشنبه ۰۷ سپتامبر ۲۰۲۳

ارسالی: احمد سیر احمدی

"...و آفتاب نمی میرد"

ای کاش نمی مُرد! در مورد جایگاه شعر در تحولات سیاسی - اجتماعی بدون شک تا حدودی آگاه هستیم. همین جایگاه است که مقام شاعر و مسؤولیت او را در برابر تحولات سیاسی و اجتماعی تعیین میکند. شاعر یا در کنار ستمگران و قاتلان قرار میگیرد و یا در مخالفت عریان و برنده علیه آدمکشان و ظالمان. شاعری که در برابر جنون ستم خاموش بماند، شاعر مردم نیست و شاعری که بدتر از آن در کنار ستمگران قرار بگیرد، شاعر قاتلان و جانپان است.

قرار گرفتن شاعر در جبهه مردم، الزاماً به معنای پیوستن او به یک تشکل سیاسی و تعلق حزبی نیست. شاعران فراوانی داریم و داشته ایم که بدون وابستگی های تشکیلاتی با خنجر بران شعر به مصاف ستمگران رفته اند و میروند، که حقا نقش ارزنده ایفا کرده و میکنند. درین میان شاعرانی هم بوده اند که زمانی با سلاح شعر شان رزمیده اند، اما لحظه های هم فرا رسیده که خسته شده و به قول برشت پیام داده اند: «مدتی دراز جنگیدم، اما حال، دیگر نمیتوانم»؛ اما در خطاب به چنین شاعرانی باید با برشت هم‌نوا شویم: " تو خواه خطاکار باشی یا نه / هنگامی که دیگر نمیتوانی بجنگی نابود خواهی شد." یکی از شاعران ما که با دریغ و درد نابود شد، واصف باختری است. ضمن تسلیت به خانواده او، نمیتوان از کنار واصف با بی مسؤولیتی گذشت، زیرا «شبح» او چنان تخذیرکننده و محسورکننده تشریف فرماست، که حتی شماری از روشنفکران پیشرو و پیشگام را نیز میخواباند. واصف باختری، بدون شک افتخار و پیشتاز بود؛ زمانی که با شعر و حرف و کلمات اش در دفاع از تهیدست ترین مردم کشور قرار داشت و با چراغ روشنایی به جنگ تیرگی میرفت. اما سوگمندان باید گفت که با تعطیل جنگ علیه تیرگی بود که او خود، نه تنها خود را نابود کرد، بلکه در دست های نیروهای مرتجع، قاتلان و شکنجه گران چون موم قرار گرفت. اعتراض ما بر واصف باختری، نه به خاطر بریدن از مبارزه سازمانی و حزبی است و نه برای سکوت ممتد و نه هم برای

یأس و نومیدی اش. او به مثابه یک انسان حق داشت، چنانچه داوطلبانه تعلق تشکیلاتی را پذیرفته بود، از آن ببرد، او حق داشت سکوت کند و حتی حق داشت به گوشه یأس و نومیدی بخزد؛ با وجودی که سکوت و یأس و نومیدی، شایسته نه نویسنده بزرگ است و نه شاعری که آفتابش نمیمیرد! ای کاش، و اصف پس از آن شعرهای ستیزگرانه و عشق به پیکار رهائیبخش، در بدترین حالتش سکوت میکرد و کنار میکشید. اما او سکوت نکرد، کنار نرفت، فقط جبهه عوض کرد. او متأسفانه از مبارزه و پیکار به سود تهیدست ترین ها و از سرودن شعر برای رهائی و نجات ستمدیدگان کشور کنار کشید و زیر سایه دژخیمان مردم قدم زد. این است کنه سخن ما با و اصف! و اصف، پس از رهائی از زندان در حالی که ده ها شاعر دیگر به جرم فکر، شعر و سرودن به رگبار بسته شدند، در پولیگونها سر به نیست شدند و در کوه قفلی ها جوانی های شان را فنا دادند، در کنار رژیم قرار گرفت که این جانهای شیرین را نابود و هزاران انسان را به جرم آزادی کشت. او نه تنها به پاس این خونها سکوت نکرد، که ای کاش میکرد، بل زیر علم خونین جلادان پرچمی سخن گفت و شعر سرود و تقریظ نگاشت و کتاب عرضه کرد. چه فرق ماهوی درین مورد بین سلیمان لایق و و اصف باختری است؟! و اصف سکوت کرد. و اصف در قبال خون روشنفکران پیشرو که او زمانی یکی از رهبران بود، سکوت کرد، این فاجعه برای یک شاعر مطرح و نویسنده بزرگ چیز کمی نیست. اما و اصف سکوت نکرد، او از "خادم دین رسولالله" گرفته تا زیر سایه جنایتکاران پرچمی و قاتلان اخوانی قدم زد و انرژی گذاشت. اعتراض ما بر و اصف باختری حتی برای تعطیل مبارزه اش علیه ستمگران نیست، بلکه اعتراض ما برای همراهی او با ستمگران است. کوچکترین انتظاری که ازین نویسنده بزرگ و شاعر مطرح داشتیم، ننگین خواندن همراهی با ستمگران و جنایتکاران بود، اما او چنین نکرد. او به جای روشنگری برای مردم، به تطهیر "خادم دین رسولالله" پرداخت، بگذریم از این که سکوتش در برابر شخص ارتجاعی مثل خلیل الله خلیلی مدیحه سرای دیکتاتور فاشیست پاکستان، به نوبه خود شایسته او نبود. کوچکترین انتظاری که از و اصف داشتیم پیام او به نسل جدید مبنی بر افشای حاکمیت طالبی از نوع حبیب الله کلکانی (خادم دین رسولالله) بود، اما او به عوض در مقدمه بر «عیاری از خراسان» خلیل الله خلیلی بر پیکر پوسیده این مال هبت الله صد سال پیش، چنین اشک ترحم ریخت: «من همواره از خود و دیگران پرسیده ام که آن گناه نابخشودنی حبیب الله کلکانی چی خواهد بود که باید این همه ملامت شود و شماتت بکشد». چه فرقی است میان باری جهانی و و اصف باختری، اگر باری جهانی بگوید که «من همواره از خود و دیگران پرسیده ام که آن گناه نابخشوانی ملاعمر چی خواهد بود که باید این

همه ملامت شود و شماتت بکشد؟ چرا باید حق داشته باشیم باری جهانی را برای چنین عبارتی طالب بخوانیم، ولی واصف باختری را «...آفتابی که نمی میرد»؟! اعتراض ما بر واصف باختری برای بریدن از سیاست و مبارزه پیشرو نیست، بلکه برای کنار آمدن با سیاست جنایتکارانه است. چنانچه گفته شد، او میتوانست پس از رهائی از زندان، نه مبارزه کند و نه به سیاست مترقی کاری داشته باشد، ولی حداقل به پاس شاعران رزمنده شهید و هزاران انسان بیگناه که در حاکمیت جنایتکاران «حزب دموکراتیک» کشته شدند، بر خون این جانباختگان با فرهنگیان آن رژیم جنایتکار راه نرود. اما با دریغ او با بیمهری تمام بر این خونها راه رفت. او در کنار قاتلان این رزمندگان در "جبهه ملی جبهه پدر وطن" ببرک کارمل و «اتحادیه نویسندگان و شاعران افغانستان» رژیم ستمگر، عضو شد. واصف تنها از سیاست مردمی برید، ولی متأسفانه با سیاست جنایتکارانه پرچمی همکلام شد و همین بود که کودتای ننگین ثور را که خون هزاران روشنفکر، به شمول شاعران و نویسندگان را به زمین ریختاند، «انقلاب شکوهمند» خواند و به پای تجلیل آن در "حقیقت انقلاب ثور" (ارگان کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان) منتشره ۱۳۶۲ نشست: "به پنداشت من روزنامه گرامی حقیقت انقلاب ثور همواره توانسته است ارزش های انقلاب شکوهمند ثور به ویژه مرحله نوین و تکاملی آن را به شایستگی تحلیل و تعلیل کند و توده های وسیع مردم را به همراهی و همسوئی با خواست های انقلاب فرا خواند." اعتراض ما بر واصف کاش تا اینجا باقی میماند و با تمام دردناکی، اینها را تلاشی برای «حفظ جان» میخواندیم، که باز هم برای یک نویسنده بزرگ و دارنده لقب "... و آفتاب نمی میرد" که اکنون به یادش «ویژه نامه»ها منتشر میشود com و از چپ و راست برایش پیام گرامیداشت تقدیم میگردد، خود یک عیب جدی است. در همین افغانستان شاعران توانا، زبده و مبارزی داشتیم که تا پای مرگ جانانه رفتند و مثل آفتاب غروب کردند تا فردا طلوع آزادی را روشنتر در سرزمین ما بگسترانند. ای کاش واصف باختری، همراهی با جنایتکاران را تا اینجا ادامه میداد و از قطار ننگین آنان پیاده میشد. اما او به "مجرد پیاده شدن از قطار" انقلاب شکوهمند ثور، سوار قطار دولت اسلامی خوانی ها شد. واصف باختری که قطار خوانیها را به خوبی میشناخت و با وجودی که میدانست احمدشاه مسعود قاتل تعداد زیادی از روشنفکران پیشرو در "چاه آهو" است، به جای اعتراض (حتی به گونه سکوت)، در «انجمن نویسندگان» او به کار ادامه داد. پویا فارابی، در «گزارشی از برخی دیدارهای من با احمدشاه مسعود» نوشته است: «... واصف باختری نیز با بیان چند جمله مختصر، اما محکم و صریح، در کنار من ایستاد. مسعود رو به داکتر عبدالرحمان کرده پرسید: "خودت چه نظر داری؟" داکتر نیز با من و باختری هم نظر شد.

مسعود گفت: "درست است. همین انجمن فعلی باشد. کارها و پروگرام های خود را تنظیم کند. اگر مشکلی پیش آمد، ما را در جریان بگذارید، کمک خواهیم کرد." و اصف با این "انجمن" بازی اکتفاء نمیکند و چنانچه که مهران موحد در حساب فیس بوکش مینویسد با حیدری وجودی به دیدار احمدشاه مسعود میرود. مهران موحد مینویسد که «مرحوم حیدری وجودی قصه می کرد که باری با و اصف باختری به دیدار مسعود در جبل السراج رفته بودند. و اصف باختری خطاب به مسعود گفته بود: «ما شما را به عنوان رهبر و کلان خود، از صمیم قلب، قبول داریم. اما حرف ها و نظراتی هست که باید با شما به صراحت در میان بگذاریم.» این دیدار و اصف باختری و احمدشاه مسعود را لطیف پدram نیز در حساب فیس بوکش این گونه تأیید میکند: «دیدار استاد و اصف باختری با قهرمان ملی خود ماجرائی است در خور یادآوری، اما حالا بماند؛ شاید اشاره استاد حیدری وجودی مرحوم به آن دیدار و دیدارها باشد.» و سالار عزیز پور نیز در «پسا باختری» بخش دوم، منتشره جولای ۲۰۱۱ ضمن این که اشاره میکند که و اصف باختری را همه دوست داشتند، مینویسد: «احمد شاه مسعود او را در رأس شورای فرهنگی اداره کننده وزارت فرهنگ می گماشت - که از سوی وزیر فرهنگ وقت صدیق چکری رد شد.» چه فرقی است میان رفتن و اصف باختری به درگاه احمدشاه مسعود و قبول رهبری او از صمیم قلب توسط او و رفتن احتمالی پیرمحمد کاروان با آن سواد نازل سیاسی اش به درگاه گلبدین؟! !

عتراض ما دقیقاً بر این مومیائی شدن و اصف باختری در دستان جلادان، جنایتکاران و ستمگران است. اکثریت مطلق خادیست های دیروز و تعداد درشت جهادیهها و اصف را دوست دارند، بگذریم از این که شماری از روشنفکران، بنابر تعلقات زبانی، ملیتی و رفاقت های شخصی به و اصف ارج میگذارند. این دوست داشتن و اصف توسط ستمگران خادیست و جهادی و فرهنگیان و نویسندگان و روشنفکران طرفدار اشغال بیست ساله کشور ما به وسیله نیروهای خارجی برای چه و چگونه است؟ اگر شعر و اصف باختری خنجر برنده ای میبود که قلب دشمنان خادی، جهادی، طالب و ستمگران خارجی را میشکافت، امروز در مدح او نه «هشت صبح» «ویژه نامه» منتشر میکرد و نه هیچ خانه و مانه سرکاری و استخباراتی برایش یادبود میگذاشت. چرا حتی پس از مرگ بر و اصف اعتراض داریم؟ اعتراض ما بر و اصف باختری، اعتراض بر روشنفکرانی است که ادعای روشنگری دارند، ولی از روی رفاقت های شخصی و یا هم بنابر تعلقات زبانی و قومی بدون پرداختن به کارنامه های درست و نادرست و اصف، او را «آفتاب» ای میسازند که «نمی میرد» و این گونه با ترویج فرهنگ ارتجاعی مخدوش ساختن مرز میان منافع مردم و منافع دشمنان مردم؛

عملاً به تداوم ستم کمک میکنند. اگر روشنفکر ما بدون آگاه ساختن مردم از کارنامه های ارتجاعی و اصف (همکاری با ستمگران کشور ما)، یکسره او را "آفتاب" مردم بخواند؛ مردم را در تشخیص دشمنان خود گمراه میسازد، به خصوص وقتی میبینند که "آفتاب" روشنفکر ما بیشتر از این که بر بام مردم تابیده باشد، خانه های تاریک دشمنان مردم را روشن نگهداشته است. آفتابی که نتوانست با نورش جنایت های حزب دموکراتیک خلق را افشاء کند و به عوض به تنهای فرسوده جنایتکاران خادی گرما بخشید؛ وقتی نتوانست تیرگی جهادی را بسوزاند، بلکه خود سایه شد؛ وقتی نتوانست علیه کشتار بیست ساله استعمارگران خارجی خشم مردم را شعله ور سازد، بلکه به مستی "دختر"ش در خاکستر اجساد توده ها راضی شد؛ وقتی نتوانست بر خرمن جنایت های فاشیست های دینی از جنس طالب و غیر طالب جرقه شود و سرد و کرخت باقی ماند؛ با دریغ و درد باید گفت که:

دوستان، آفتاب تان مدت ها قبل مرده بود!